

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرمانروای جنگ و موسیقی خدا و سردار

(ظهور خداوردی سردار بر وفق تاریخ ایران)

تالیف: هاشم فرهادی

سرشناسه: فرهادی، هاشم ۱۳۶۷
فرمانروای جنگ و موسیقی (ظهور خداوری سردار بر وفق تاریخ ایران) تالیف هاشم فرهادی.

مشخصات نشر: شیروان شیلان ۱۳۹۲

مشخصات ظاهری: ۱۸۶ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۳۳-۳۴-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه

موضوع: خدو سرار، ۱۳۴۰ ق

موضوع: ایران - تاریخ - قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ ق

رده بندی کنگره: ۱۴۷۴DSR / خ ۴ ف ۴ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۷۵۲.۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۲۴۲۸۰۹

انتشارات شمالان  تلفن: ۰۹۱۵۱۸۹۳۱۴۴ - ۰۹۳۵۱۰۹۹۳۴۶

عنوان کتاب: فرمانروای جنگ و موسیقی خدو سردار

تالیف: هاشم فرهادی

ناشر: شیلان

طراح جلد: مجید فرهادی

ویراستار: اسماعیل حسین پور

بازخوانی متن: لیلا انبارلو

صفحه آرا: ایرج کریمی

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

۵۰.....	سخنی با خوانندگان گرامی.....
۷.....	رامشگران گلیان.....
۱۵.....	ستاره دنباله دار.....
۲۹.....	در رکاب محمد ابراهیم خان روشنی.....
۵۱.....	در عشق آباد چه گذشت.....
۶۹.....	لانه عقاب.....
۱۰۱.....	گاو سرخون.....
۱۲۷.....	سیاهی لشکر نیاید به کار.....
۱۵۷.....	بسوی مسکو.....
۱۸۶.....	منابع کتبی.....
۱۸۶.....	منابع شفاهی.....

سخنی با خوانندگان گرامی

اواخر دوره‌ی قاجار وضعیت ایران به حدی آشفته بود که عملاً چیزی به نام حکومت وجود نداشت و کشور بصورت ملوک الطوائفی در آمده بود. هر چند قاجارها از ابتدا که بر روی کار آمدند کشور را به حال خود رها کرده بودند ولیکن در دوران احمد شاه اوضاع بسیار وحشتناک شده بود. ظلم و جور بیداد می کرد، هر کس برای خودش کار می کرد و چیزی بنام حق رعیت وجود نداشت. حکام عوامل خود را به میان مردم می فرستادند و به زور شلاق از آنها مالیات می گرفتند و اخذ مالیات در سال چندین بار صورت می گرفت و مردم به فلاکت افتاده بودند و چیزی برایشان نمانده بود.

مردم زیادی بخاطر اینکه توان پرداخت مالیات‌های سنگین را نداشتند جان خود را از دست دادند و همیشه در اوج ظلم دولت‌ها، مردانی از میان ستم دیدگان برخاسته و در برابر حکام قد علم کرده‌اند و نام خود را در دل تاریخ ثبت کرده‌اند. در آن دوران در منطقه‌ی شمال خراسان و در شیروان مردی بنام خداوردی بر علیه ظلم قد علم کرد که از کردهای ایل پهلوان توکور بود. خداوردی سردار در خانواده‌ای فقیر دنیا آمد و در فقر رشد کرد تا به بزرگسالی رسید و بواسطه‌ی قدرت جسمانی و نظامی که داشت وارد قشون نظامی شیروان گردید. پس از مدتی او از مقام خود برکنار شد و به جنوب شیروان رفت و در آن منطقه بساط انقلابی را براه انداخت که خیلی‌ها بر آن نام کمونیستی نهادند ولیکن قیام خداوردی سردار قیامی برخاسته از دل مردم و بر علیه ظلم حکام قاجار بود. خداوردی سردار در جنوب شیروان دژهایی مستحکم بنا کرد و به کمک مردم روستاهای آن منطقه

به مخالفت با دولت قاجار پرداخت و مدت زیادی با قاجار درگیری داشت تا اینکه جانش را بر سر آزادی داد. خداوردی سردار با وجود اینکه در دوران خود بسیار اسم و رسم بر هم زد ولیکن به دلیل اینکه هیچ کتابی بطور جداگانه راجع به قیام او نگاشته نشد گمنام ماند. بر همین اساس ما در مدت چهل روز این سرگذشت را به رشته‌ی تحریر در آوردیم تا خوانندگان گرامی بدانند که خداوردی سردار چه کسی بود و برای چه در جنوب شیروان بساط انقلاب برافراخت و هدف او از این کار چه بود.

کتابی که به قیام خداوردی سردار اشاره کرده‌اند مطالب خود را از خاطرات افسرهایی نوشته‌اند که به اصطلاح در خدمت رژیم قاجار بوده‌اند و کسی از اتفاقاتی که در دژهای او رخ داد اطلاعی ندارد. ما تمام مطالبی را که در این سرگذشت آورده‌ایم از افرادی نقل شده که پدران‌شان جزو افراد خداوردی سردار بوده‌اند و یا جنگ‌های او را از نزدیک دیده‌اند، قطعاً مطالعه‌ی این سرگذشت برای خوانندگان گرامی خالی از لطف نیست و بیشتر مطالبی که در آن آمده به جز کتاب ما در جایی ذکر نشده و کسانی که این سرگذشت را مطالعه کنند در پایان متوجه می‌شوند که اطلاعات زیادی نصیب‌شان شده است. این اثر بیش از هر کس مدیون آقای محمد علی قاسمی رزمقان فرزند مرحوم عباسعلی قاسمی می‌باشد که بیشتر اطلاعات را در اختیار ما گذاشت. امیدوارم که کم و کاستی‌ها را بر ما بخشوده و از خواندن این کتاب لذت ببرید.

هاشم فرهادی

سوم مرداد ماه هزار و سیصد و نود و دو خورشیدی

رامشگران گلیان

هنوز فاصلهی زیادی تا نیمه شب مانده بود، از کوچه پس کوچه‌های گلیان صدای مردمی که از باغ‌ها و کشتزارهای خود به خانه بر می‌گشتند به گوش می‌رسید. صدای فوران آب رودخانه‌ی گلیان گوش انسان را نوازش می‌داد و از هر سو صدای پرندگان به گوش می‌رسید؛ ماه کامل شده بود و ستاره‌ها در آسمان می‌درخشیدند. در حیاط یکی از خانه‌های کاهگلی گلیان مردی مشغول بار زدن اسبش بود و در حالیکه آذوقه را در خورجین اسب می‌گذاشت فریاد زد: داوود علی... داوود علی... زود باش وسایل را بیاور، باید هر چه سریعتر حرکت کنم دیر شده است. داوود علی در حالیکه دو کیسه کوچک در دست داشت با عجله از خانه بیرون آمد و دوباره آن مرد گفت: داوود کجایی من عجله دارم، دوتار را چکار کردی؟ داوود به تته پته افتاد و دوباره به خانه برگشت و دوتار برادرش را که روی میخی از دیوار آویزان شده بود برداشت و به داخل حیاط رفت. علی اکبر دوتار را از برادرش گرفت و گفت: برو در را باز کن تا من خارج شوم، وقتی من خارج شدم از داخل در را محکم ببند و تا من مراجعت نکرده‌ام آن را بر روی کسی باز نکن. من هم اکنون به عمارت سردار می‌روم که در آنجا منتظرم هستند، اگر کسی در را کوبید جواب ندهید و من تا فردا مراجعت نمی‌کنم، از پشت دریچه بیرون را نگاه کن اگر من بودم در را باز کن در غیر اینصورت ممکن است عده‌ای وارد حیاط شده و به اجبار تو را به سنگرها ببرند و اگر به آنجا بروی دیگر راه بازگشت نداری و باید در همانجا بمانی.

داوود علی در را برای برادر بزرگترش علی اکبر باز کرد و پس از اینکه علی اکبر از حیاط خارج شد در را از پشت محکم بست و به خانه رفت تا مراقب همسر برادرش باشد که فرزندی کوچک داشت. علی اکبر و داوود علی فرزندان محمد ولی بخشی بودند و آنها برادر دیگری بنام علی اصغر هم داشتند که در سنگرهای بالای کوههای گلیان نگهداری می داد. علی اکبر فرزند بزرگ محمد ولی بخشی بود و حرفه‌ی او بخشی‌گری بود که آن را از ده نسل قبل به ارث برده بود. خانواده‌ی محمد ولی همه بخشی بودند و آنها این کار را نسل به نسل به فرزندانسان منتقل می کردند. در واقع بخشی‌های گلیان از طوایفی بودند که زمان بهرام ساسانی از هندوستان به ایران مهاجرت کرده بودند. اجداد آنها از قدیم مردمانی شاد بودند که در چادرها زندگی می کردند و فصل به فصل از جایی به جای دیگر مهاجرت می کردند و با موسیقی امرار معاش می کردند. اکنون که به اینجا رسیدیم لازم است در مورد کلمه‌ی بخشی و دوتار مطالبی را بطور مختصر ذکر کنیم تا خوانندگان گرامی با این اصطلاحات آشنایی پیدا کنند.

زمانیکه اجداد بخشی‌های گلیان به سمت خراسان حرکت کردند عده‌ای از آنها که در نواختن سر آمد بودند به اطراف کوه شاهجهان رفتند و دلیل اصلی اینکه آنها به شاهجهان رفتند این بود که عشایر کرد خراسان موسوم به کرمانج فصل بهار و تابستان زندگی را در کوه شاهجهان سپری می کردند و هم اکنون نیز به همین صورت می باشد. کردهای خراسان مانند سایر کردهای دنیا مردمانی هستند که علاوه بر روحیه‌ی جنگجویی و قدرتی که دارند به شاد بودن معروف هستند و موسیقی در نزد آنها ارزش بالایی داشته و دارد و همین علاقه‌ی آنها به موسیقی باعث شد که عده‌ای از موسیقی دان‌ها به حوالی شاهجهان بروند تا در کنار کردها باشند و برای آنها بنوازند. خاستگاه بخشی‌هایی که در شاهجهان زندگی می کنند کردستان عراق می باشد. اجداد این بخشی‌ها در کنار کردهای عراق زندگی می کردند و هنگامیکه صفوی‌ها کردها را به خراسان کوچ دادند عده‌ای از موسیقی دان‌ها نیز به دنبال آنها حرکت کردند و ابتدا به اسفراین رفتند که عده‌ای از کردهای عراق در حوالی محمودی و روین و عراقی اسفراین بودند. پس از آن، از آنجا حرکت کردند و به سمت گلیان در جنوب شیروان رفتند و در فصل تابستان برای عشایر

کرد رامشگري مي کردند که امروزه به آنها بخشي مي گويند. بخشي هاي امروزي گلپان در واقع دوازدهمين نسل از بخشي ها هستند.

اولين بخشي کسي بنام روشنعلی بود در زمان شاه عباس صفوی مي زیست و در واقع اين بخشي هاي قدیمی گلپان که همراه کردها به شاهجهان آمدند سردمداران موسیقی مقامی دنيا هستند و بدون تردید ساز دوتار مدیون آنهاست. دوتار سازی است که از یک کاسه و یک دسته که دوازده پرده دارد تشکیل شده است و دو سیم دارد. اما هر کس که بتواند دوتار را بنوازد بخشي نیست. بخشي کسي است که علاوه بر نواختن حرفه ای دوتار بتواند ساز خود را بسازد. آن را کوک کند، آواز بخواند و بصورت خیلی روان و سلیس نقالی کند، از نظر علمی آگاه باشد و از نظر عرفانی هم به درجاتی رسیده باشد و به این ترتیب هر کس را نمی توان بخشي خطاب نمود. اصطلاح بخشي گرفته شده از واژه ی بخش می باشد به این معنا که خداوند قسمتی از موهبت خود را به فردی بخش کرده است و در واقع کسي که صاحب این بخش از موهبت خداوند شده به اصطلاح بخشي نامیده می شود. این بود شرحی از گذشته ی بخشي هاي گلپان که از شمال هندوستان به کردستان عراق که زمانی جزو ایران بود مهاجرت کردند و از آنجا راه شمال خراسان را در پیش گرفتند و در ادامه ما درباره ی این بخشي ها باز هم مطالبی را خواهیم آورد. البته این سابقه مربوط به بخشي هاي گلپان می باشد و دیگر هنرمندانی که در سایر مناطق خراسان دوتار می نوازند و اشعار کردی را می خوانند کرد زبان بوده و از نژاد کردها هستند.

در هر صورت علی اکبر بخشي دوتار را بر پشت گذاشت و سوار بر اسب به سمت عمارت مسکونی حرکت کرد که در انتهای دره ی گلپان بود. علی اکبر همچنان که از زیر درختان تنومند کنار رودخانه می گذشت و در حالیکه صدای شرشر آب رودخانه و صدای پرندگان در گوشش غوغا پیا کرده بود در این تفکر بود که برای امشب چه داستانی را برای سرورش نقل کند که بتواند او را به وجد بیاورد، گاهی به یاد افسانه ها می افتاد و باز نظرش عوض می شد و با خود می گفت بهتر است اشعار کردی بخوانم و در همین افکار بود که به ابتدای قلعه که بر بلندای کوهی بود رسید و ناگهان صدایی از بالا به گوشش رسید که او را از تفکر بیرون آورد: آهای... تو کیستی؟ به کجا می روی؟

علی اکبر فریاد زد: من علی اکبر بخشی هستم، سردار من را احضار کرده است. دوراب خان که آن شب فرماندهی نگهبانان بود دو نفر از افرادش را به پایین قلعه فرستاد تا مطمئن شود که آن مرد علی اکبر بخشی است. پس از اینکه علی اکبر شناسایی شد به راه خود ادامه داد و از کوه بالا رفت و وارد عمارت شد. گلیان قصبه‌ای در جنوب شیروان بود که در انتهای دره‌ی پیر شهید و رزمقان در کنار رودخانه‌ای واقع شده بود. کسی که قصد داشت از شیروان به گلیان برود می‌بایست در مسیر رودخانه حرکت کرده و از دره‌ای که رزمقان و ملافاقر در ابتدای آن بود عبور می‌کرد تا به ابتدای گلیان می‌رسید. در ابتدای گلیان از سمت شمال و جنوب دو کوه سنگی عظیم و مرتفع بصورت موازی دره‌ای هولناک را در مسیر شرق به غرب ایجاد کرده‌اند و گلیان در امتداد همین دره ساخته شده است. این دو رشته کوه در ابتدای شرقی گلیان خاتمه پیدا می‌کنند و ورودی گلیان از همان سمت می‌باشد و به دلیل اینکه ابتدای این دره مانند دروازه‌ی قلعه‌ای مستحکم است آن را دروازه‌ی گلیان می‌گویند. تمام این کوه‌های سر به فلک کشیده از تخته سنگ‌هایی عظیم تشکیل شده و صعود بر بلندای آنها بسیار سخت می‌باشد و وجود همین کوه‌های صعب العبور که مانند دژهای مستحکم الموت است در آن دوران بهترین مکان بود برای راه اندازی مرکز حکومتی خداوردی سردار که در آن زمان آوازه‌اش در ایران پیچیده بود و کردهای خراسان او را خویه سردار و تات‌های گلیان او را خدا و سردار می‌گفتند.

وقتی علی اکبر وارد عمارت شد مشاهده نمود که خداوردی سردار داخل حیاط قدم می‌زند و بسیار عصبانی است. خداوردی همچنان که قدم می‌زد به نوکرهایش بد و بیراه می‌گفت که از سنگرها فرار کرده بودند و به محض اینکه علی اکبر بخشی را دید با خوشحالی گفت: علی اکبر کهجایی من مدتی است که منتظر تو هستم و از سر شب طاقت ندارم. امروز دو نفر از نوکرهای من از گاو سرخون^۱ گریخته‌اند و روزگار من به خاطر این قضیه تلخ گشته است، بیا که خوب زمانی آمدی. خداوردی با علی اکبر به سمت اتاق مخصوص خداوردی سردار رفتند و چون وارد اتاق شدند یکی از نوکرها بالشتی برای

^۱ نام جبهه‌ای از سنگرهای خداوردی سردار

علی اکبر آورد تا زیر پایش بگذارد و خداوردی هم بر متکایی تکیه داد، علی اکبر دوتار را کوک کرد و شروع به نواختن نمود و خداوردی هم با هیجان به او گوش می داد. وقتی علی اکبر ساعتی دوتار نواخت خداوردی گفت: ای علی اکبر بخشی تو مردی کاسب هستی و زیانت بسیار چرب است و در فن صحبت کردن نظیر نداری و من بارها دیده ام که مردم را به سخره گرفته ای، مبادا چنین عملی را در برابر من انجام دهی.

من جسارت نمی کنم سردار، شما ارباب من هستید و من تا بتوانم به شما خدمت می کنم.

من بارها از مردم شنیده ام که تو در مجالس داستانهای مثل سید یتیم و کور اوغلی نقل می کنی، بارها به تو گفته ام که برای مردم افسانه تعریف نکن، من تمایل دارم که تو بجای تعریف افسانه های دروغین شرح دلآوری های من و اطرافیانم را نقل کنی، آیا تو در قدرت من شک داری؟ در جنگ اخیر اسب جققه ی من در چشم بر هم زدنی گاوسرخون را پیمود و به بالا رفت، اسب من تنها اسبی است که می تواند از دروازه ی گلیان بالا برود، امروز قشون این دولت بزدل و فرسوده ی قاجار مانند روباه از مقابل تیراندازان من فرار می کند، آیا هنوز زمان آن فرا نرسیده که در مجالس از من و اطرافیانم نقل کنی؟

علی اکبر در سکوت فرو رفت و خداوردی سردار در حالیکه سبیل هایش را مرتب می کرد به علی اکبر نگاهی انداخت و گفت چرا سکوت کردی؟

علی اکبر گفت: سردار شما مردی بزرگ هستید و من نمی خواهم داستانی نقل کنم که در شأن شما نباشد و من باید مدتی کار کنم تا داستانی بسازم که در حد شما باشد.

- آیا خواندن شعر هم در وصف من زمان می برد؟

علی اکبر اشعاری را برای خداوردی سردار سروده بود که گاهی در خانه می خواند ولیکن جرأت نداشت که آنها را با دوتار بصورت آواز بخواند، بارها در خانه می نشست و درها را بروی خود می بست که مبادا صدایش بیرون برود چرا که می ترسید افراد سردار صدایش را بشنوند و بخاطر این کار که در وصف خداوردی و اطرافیانش آواز می خواند تنبیهش کنند و چون سردار به او گفت که باید در وصف من بخوانی گفت: سردار به من

فرصت بده من تا شبی دیگر به ملاقات تو خواهم آمد و من هم اکنون آمادگی ندارم که در وصف تو بخوانم.

خداوردی سرش را به نشان تایید تکان داد و گفت: اکنون برایم دوتار بزن من تو را برای صحبت کردن به اینجا دعوت نکرده‌ام ولیکن حواست را جمع کن، تو حق نداری بجز کردی بخوانی که مورد غضب من واقع می‌شوی.

علی اکبر هم با تعجب شانه‌هایش را بالا انداخت و دوباره شروع به نواختن دوتار کرد و تا صبح از سردار عیوض و ججو خان و الله مزار و... خواند.

خداوردی سردار از لحاظ شمایل صورتی بسیار زیبا داشت، پوست سفید، چشم و ابروی مشکمی و موهایی سیاه داشت و سیل‌هایش تا بناگوش می‌رسید، قدی بلند حدود دو متر داشت و بسیار چهارشانه بود و سینه‌ای ستبر داشت و در عین حال که چهره‌ای تنومند و قیافه‌ای مردانه و خشن داشت قلبی رئوف و مهربان داشت و بسیار دل نازک بود. کلاهی نم‌دین بر سر می‌گذاشت و شنلی به تن می‌کرد و چکمه‌های چرمینش را به سختی از پایش در می‌آورد و حتی در زمان خواب هم قطار فشنگ را از خود باز نمی‌کرد. بیشتر اوقات در سنگرها بود و هر وقت که به عمارت مسکونی می‌رفت مدام با تلفن قورباغه‌ای که در تمام سنگرها مستقر کرده بود نیروهایش را کنترل می‌کرد.

رفته رفته آفتاب در آسمان گلیان پدیدار شد که علی اکبر بخشی از عمارت خداوردی سردار خارج شد و سوار بر اسب شده راه خانه‌اش را در پیش گرفت. از هر سو صدای تیراندازی و گلوله بگوش می‌رسید. هنگامی که علی اکبر بالای سرش را نگرست در بالای کوه‌های سنگی و سر به فلک کشیده‌ای که از دو طرف گلیان را احاطه کرده‌اند دور تا دور نگهبانانی را می‌دید که اسلحه به دست آماده‌ی نبرد بودند و این صحنه در دل مردمی که از دره عبور می‌کردند وحشتی بر پا کرده بود. علی اکبر با خود فکر می‌کرد که چه قدرتی در وجود خداوردی سردار جمع شده است که توانسته این همه امکانات فراهم کند و مردمانی را به دور خود جمع کند که برایش جان نثاری کنند. آیا این قدرت خداوردی سردار است که این مردم را به اینجا کشانده یا مردم خود به دنبال او آمده‌اند و به دنبال چیزی هستند؟ در همین افکار علی اکبر بخشی غوطه می‌خورد و گاهی اطرافش را

می‌نگریست و با خود ترانه‌هایی را زمزمه می‌کرد و به فکر قولی افتاد که به خداوردی سردار داده بود که بجای افسانه‌های خودش داستان واقعی سردار را نقل کند، لحظه‌ای با خود اینگونه شروع به نقل می‌کرد: اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکر شکن و شیرین گفتار چنین روایت کرده‌اند که در منطقه‌ی گلیان سرداری ظهور کرد که او را خداوردی می‌نامیدند. دوباره جمله را عوض می‌کرد و می‌گفت نه اینطور نمی‌شود باید جوری دیگر شروع کنم که زیباتر شود و تا زمانیکه به خانه‌اش رسید در همین افکار بود. در آن زمان خداوردی سردار در جنوب شیروان سنگرهایش و قلاع مستحکمش را بنا کرده بود و دولت قاجار مدتی بود که به جد به فکر دستگیری او بود. خیلی از مردم هنوز نمی‌دانند که خداوردی سردار چه اعجوبه‌ای بود و درایت نظامی او تمام مردم عصر خودش را در حیرت فرو برد و انقلابی که خداوردی سردار در جنوب شیروان برپا انداخت تقریباً هم زمان بود با قیام کسانی مانند میرزا کوچک خان جنگلی و شیخ محمد خیابانی و لیکن به دلیل اینکه مورخی در آن دوران وجود نداشت که شرح قیام خداوردی سردار را به تفصیل بنگارد هم اکنون این مرد بزرگ که در اواخر دولت قاجار در افق تاریخ ایران ظهور کرد در بین مردم خودش هم گمنام و بیگانه است و ما در ادامه این سرگذشت آنچه که در دژهای او رخ داد را بطور مفصل خواهیم آورد.